

شتاب برداست یعنی بطرد و است * می * و طاؤس اخصر کنایت از قاک است یعنی در آمد
 بغتة هنگام خواب کردن آن حضرت بجمله جبرئیل علیه السلام و مصرع ثانی صفت جبرئیل است
 یعنی آن جبرئیل شتاب روت بود در سیر و طیر از آسمان که در شبانه روز دور خود از مشرق
 تا مغرب تمام میکند * بر و مالید پر که ای خواجهر بر خیز * که امشب خوابت آمد دولت انگیز * بدون
 بر یک زمان زمین خواب که رخت * تو بخت عالمی بی خواب بر بخت * رخت * پوشیدنی و اسبابخانه
 * مس * و رخت بدون کنایت از سفر کردن و انتقال کردن از مکانی به مکانی دیگر یعنی بخت
بیدار باید نه خفته و بدون برای بیرون ببرد * پسچ راه مرشت کردم اینک * براق برق سیر
 آوردم اینک * پسچ * بادل مفتوح و ثانی کاسور و یای مجهول به معنی بناختگی و آماده شدن و قصد
 باشد * می * و اینک * با لکسر مصغرا این که اشارت است بسوی حاضر و قریب * ف * یعنی ترا
 چیا و آماده راه عرش ساختم من این زمان دور بعضی نسخ یای لفظ پسچ کلمه مسیح بمیم مفتوح
 و سین مهمل کسور و سکون یای تخمائی و طای مهمل از مساحت به معنی مساحت کننده و یالقب
 حضرت عیسی م مراد باشد یعنی چنانچه حضرت عیسی هم بر فلک چهارم رفته من ترا ای محمد مسیح
 راه عرش کردم اکنون * جهنده بر زمین خوش باد پای * پرنده بر هوا فرخ های * جهنده * صفت آن
 براق است و باد پای یعنی تیز رو * چو عقل هیبتی افلاک کردی * چو فکر هندسی کیتی نوردی * هیبتی *
 بیای معروف عالم علم هیبت که دردی حقیقت افلاک مذکور است یعنی چنانچه عقل علمای علم
 هیبت سیر افلاک می کنند هم چنین براق سیر افلاک میکند * و هندسی * بیای معروف عالم علم
 هندسه و هند صمد بالفتح بمعنی اندازه گرفتن است و در اصل هندزه بوده زیرا که از هند از با لکسر
 که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زاینی قاصه جمع نمی شود
بسین بدل کردند * ب * و کیتی نورد بکسر گاف عجمی و یای اول مجهول جهان کرد * ف *
 نه دست کس عمان او بسوده * نه از پای رکابش کشته سوده * سوده * در مصرع اول از سودن
 بمعنی مس کردن است در مصرع ثانی بمعنی فرمودن است * و بیل الاختار صحت القافیه *
 زور بعضی نسخ * نه از دستنی رکاب او بسوده * واقع شده * نه از پای * یعنی از پای
 و بیچ کس پیش از سواری آن حضرت بجمله رکاب آن براق فرموده نشده بود ای بیچ کس
 بر و سوار نشده و این بیت موافق روایت صحیح است که براق مخصوص بان حضرت بجمله بود
 و آنکه در بعضی روایات آمده که ابراهیم علیه السلام بر سوار شده و در بعضی روایات آمده

که سوار شدند بروی ضایع انبیاء در صحت این دو آیات سخن است * کذا ذکر الشیخ المحقق
المحقق فی شرح المشکرة * رکابش یعنی رکاب براق از هیچ پای فرسوده نگشت * چو آن دل
 کز بتان دارد فراغی * ندید در آن او آسب و اغی * بتان * معشوقان * و فراغ * بالفتر
 و پرداختن از کاری * ب * یعنی در آن براق آسب و رنج داغ ندیده بود چنانچه دیگر اسپان
 داخلی می باشد مانند آن دلی که از عشق معشوقان فراغ دارد و بداغ عشق داغدار نشده * گرش
 پابستی آخر هر خوردن * گرفتی شغل او گردون بگردن * آخر * بالف موده و خای مضموم های
 خوردن اسپان را خوانند * می * و شغل * بالفصح کار و مشغول شدن * ف * دشین در گرش
 مضاف الیه پاست راجع به براق است و که اکلمه او یعنی اگر آخر پای براق را برای خوردن علف
 می بست آسمان کار و بار براق را بگردن خود می گرفت حاصل آنکه اگر آن براق در جای بسته
 می شد فلک از گردن خود و هر خود کار و بارش میگرد و یختم از آخر علف نراد با شد بطریق ذکر محل
 و اراده حال برای تقدیر بایستی بیای موحده و الف و یای تختانی از بایستن باید خواند یعنی اگر
 علف برای خوردن براق می بایست فلک از گردن خود کار بارش می کرد * ز زین بی رنج پشت
 نازینش * ندیده رنج از کس پشت زینش * از آن دولت سرا چون خواجهدین * خرامان شد
 بعزم خانه زین * چون خواجهدین * وقتی که آنحضرت ص * خرام * رفتار با ناز و باناز و نده
 * * شد از صبور جان گردون صداده * که سبحان الذی امری بعده * سبوح * بالفهم
 و بالفصح و التشدید بای موحده بسیار پاک و نامی است از نام های حق تعالی * ب * و مراد از آن
 درین جا ملائکه علیهم السلام است اما علی الاول فلصمتهم و تطهرهم عن اللوث البشریة و اما علی الثانی
 فلنسبتهم الیه سبحانه بنسبة خاصة بهم كما طلاق الربانیین علی العلماء و الصالحاء * و صدأ * بالفصح آوازی
 که در کوه و گنبد و امثال این تا * مس * پاک است آن کسی را که شب برد بنده خاص خود را ترجمه این
 آیه است که سبحان الذی امری بعده * زد از سه آن براق برق رفتار * ز که سکه بر اقصی دم
 دار * سسم یعنی از سسم خود * و سکه * با کسر و التشدید کاف آهنی که بدان مهرزند * ب * و
 مراد از اقصی مسجد اقصی است که آن را بیت المقدس گویند و مسافت میان وی و مکه معظمه
 چهل منزل است و مراج تا این جا قطعی است منکرش کافر کرد و به نطق القرآن المجید
 سبحان الذی امری بعده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی * و ازین جا تا با سمان هفتم
 یعنی است ثابت بمشاهیر اطا دیت و منکر آن ضال و مبتدع باشد و ازین جا تا به حدی که هدای

تعالی خواسته است ثابت است با عادت * ذ * زدش در نیم لحظه بلکه کمتر * زد در کاسه
 سس طاقه بر در * لحظه * یک بار نگاه کردن بگو شده چشم * ب * و ضمیر قاعل مستتر
 در کلمه زد راجع است بسوی بران و ضمیر شین که به حقیقت و معنی مضاف الیه
 کلمه در واقع در آفرین است راجع بجانب مسجد اقصی یعنی آن بران به سوی
 معرفت داشت که در نیم لحظه بلکه کمتر از آن از دور گانه سس خود طاقه زد بر در آن
 مسجد اقصی ای باین قدر جلوی و شتابی بدان جا رسید * در آن مسجد امام انبیا شد * معنی
 پیشینیان را پیشوا شد * ای ان حضرت صلوات در مسجد اقصی با جهه انبیا صلوات الله علیهم نماز
 نفل خواند و درین نماز امام او بود صلعم و دیگر انبیا مقده یانش * فی السراجیة امامة النبی علیه السلام
لیلة المعراج لازواج الانبیاء علیهم السلام کانت فی النافله * و زانجا شد برین فیروزه فرگاه *
 چنانچه نیمه زو پیرا منش ماه * شد بمعنی رفت و این فیروزه فرگاه کنایت از فلک اول است * و ناله *
 دایره کردا کرد ماه که از ابرو رقیق پیدا شود ان را فرمن ماه گویند * ب * و پیرا من * بادل
 کسور و نیای مجهول و میم مفتوح به معنی اطراف و کردا کردی چیزی * ی * و خیمه * بالفتح خانه که
 از کرپاس یا از پلاس سازند * ب * کشیدش بر جبین داغ قناری * بر اندزان کیش نام تامی *
 جبین و طرف همه از دو جانب دو ابرو و جبهه مابین دو ابرو و ناصیه که او را پیشانی گویند * ب *
 و زان جا شد به بالا تر سبک خیز * عطار در ایه فرق مر عطار یز * بیالاتر یعنی با آسمان دوم سبک خیز
 و شتاب رو * و عطار و بالضم ستاره ایست معروف * ب * که بر آسمان دوم است که او را دبیر و منشی
 فلک گویند * و فرق بالفتح راه میان سوی هر که ان را فرق سر نیز گویند * ب * و عطا بالفتح
 دادن و بخشیدن و بخشش و بخشش * ب * و زانجا کرد سوی زهره آهنگ * بدانان و قایش
 زهره زد چنگ * زهره بالضم اول و فتح نادب کون تا نیز آمده ستاره ناهید که بر آسمان هیوم
 است او را مطربه فلک گویند * و آهنگ بمعنی قصد و به معنی موزونی آواز و ساز باشد * و چنگ
 بفتح جیم عجمی چنگل و نام ساز است معروف * ی * بقصد شستن پازین کلابه * چهارم چرخ
 آورد آفتابه * کلابه * بکسر کاف عجمی کل و لای را گویند و مراد درین جا کلابه بشریت است و
 آفتابه بمعنی آفتاب که ان را طبایخ فلک گویند جای ان بر فلک چهارم است و به معنی آوندی که
 بدان و خود طهارت سازند آن را آفتابه نیز گویند * چوزد بر کاخ پنجم اشهبش کام * گرفت از
 نعل بوسش بهره بهرام * مراد از کاخ پنجم آسمان پنجم * و اشهبش صاحب جبر چنگ *

* خ * و خنک بادل کسور و ثانی زده و کاف محمی بریز جز سفید را گویند عموماً صاحب سفید نوی را گویند خصوصاً * ی * در در منتخب گفته که اشهب بالفتح جز سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد انتهی * و بهره بالفتح یعنی حظ و نصیب بود * ف * و بهرام بالفتح نام ستاره مریخ است و آن مریی کشور سیوم است * ی * آن را خون ریز فلک نیز گویند یعنی از بوسیدن نعلین آن حضرت

صلح مریخ حظ گرفت * فشانند از لعل لب بر مشتری در * شد از گوهر چو خند مشت او پر * مشتری * نام ستاره ایست که اورا قاضی فلک گویند جایش فلک ششم است و ضمیر اورا جمع بطرف مشتری است * بهنم کاخ چون نعلین سودش * ز طل طل یافت هر مشکل که بودش * ز طل * بالضم و فتح ط نام ستاره ایست مشهور * ب * که آن را خمس اکبر گویند نیز هندوی فلک نامند و بشین اول مصرع راجع به حضرت است و ضمیر شین در مصرع دوم

بطرف زطل است * و زان جا چون شاخ صدره و هجست * ز پریدن پر جریل شد صحت * صدره * با کسر درخت کنار * و صدره السنهتی * با کسر درخت کناری است در آسمان بهنم منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است * ب * و مراد از صدره در زمین * همین صدره السنهتی است و شیخ در ترجمه مشکوٰۃ فرموده که صدره السنهتی نام درختی است در آسمان بهنم و شیخ او در آسمان ششم است و منتهی بجهت آن می گویند که علم خلائق از ملائکه و غیر هم منتهی بدان می شوند و هیچ کس از آن نگذشته مگر پیغمبر مصلح انتهی * و فی مدارج النبوة در ذکر حجاج * بعد از آن برداشته شد آن حضرت بسوی صدره السنهتی که بوی منتهی می شود اعمال خلق و علوم ایشان و از آنجا نزول می کند ابرو گرفته می شود احکام و نزد وی وقوف می کند ملائکه و هیچ کس را بجمال تجاوز از آن مقام و خروج از آن نیست و بوی منتهی میگردد و آنچه معبود می کند از عالم حغلی و نزول میکند از عالم علوی از امر عالی و تجاوز از آن هیچ یکی نگردد مگر حضرت سید المرسلین و باز ماند و جدا شد از حضرت جبرئیل و گفت بوی آن حضرت با جبرئیل این چه جانی ماندن جدا شدن است این جانی نیست که دوست دوست و آنها که از جبرئیل گفت اگر مقدار یک سرانگشت نزدیک شوم سوخته شوم و وجه تمسید آن درخت بهره که بمعنی درخت کنار است مقوض و موقوف است بر علم شارع میگویند که درین درخت سه منفعت است طل مدید و طعم لذیذ و رایحه طیبه * و زان پس قصر بهنم خافت سکن * ثواب را بدو شد چشم روشن * ثوابت * بالفتح ستارگان غیر سیاره که

یک هزار بیست و دو یا بیست و چهار اند و جمله بر کرسی جانی دارند که فلک هشتم است و از
 کشف الحقایق آورده که باقی همه کواکب در آسمان اول هستند که باه نزدیک تراحت * قوله تعالی
و لقد زینا السماء الدنيا زینة الکواکب * و سیاره هفت سیاره اند * ف * بنات النعش و پروین
لب کشوند * به نشر و نظم خود اورا ستودند * بنات النعش * و هو علی نوعین الصغری و الکبری *
 هفت ستارگان اند در شمال و جنوب چهار را از آنها نعش و سه را بنات گویند * ح * و پروین
 آن چند ستاره ریزه قریب بیکدیگر که بحر بی شریا گویند * مس * و نشر بفتح پر اکنده کردن و نظم
 بهم پیوستن * ب * و درین بیت لغت و نشر مرتب است نشر مر بو طبه بنات النعش است
 که پر اکنده اند و نظم به پروین که بهم پیوسته اند * ز مهر شمع رویش نشر و طایع * جو پروانه بگردش
 گشت دایره * فتاد از شوق هر دو لرزایش * چو سایه نشر واقع زیر پایش * نشر بالفتح *
 کرکس * و نشر طایر ستاره ایست که دیده می شود که گویامی پرد * و نشر واقع ستاره ایست
 که در نظر چنان می نماید که گویا فردوسی آید از بالا * ب * یعنی نشر واقع هم چو سایه زیر پایی
آن حضرت علیه السلام افتاد و بسبب شوق قد و لجمی او علیه السلام * چو شد بر فرخ اطلس عشرت اندیش *
 پاندازش افکند اطلس خویش * فرخ اطلس * کنایت از عرش مجید است * ف * و اطلس
 جامه آبروشمی بی نقش را هم گویند * ف * و اطلس مرغ سیاهی مایل نوعی از جامه و جامه ساده و کهنه
 و درم بی سکه * ب * بند بپوش مر افیل از کهن جنت * ز زرف حمله آئین بود جش بست
 * مر افیل مخفف امر افیل است نام فرشته مشرب نه اطلل صور * و کهن * بفتح کاف تازی و
 که مریم پنهان شدن به قصد دشمن یا شکار * سی * و زرف * نام مقام امر افیل علیه السلام و جامه های
 که از آن ساطه ها و فرشته های سازند و دامن های فرگاه * ب * و در شرف نامه گفته که زرف به فتح یکم و
 سیوم تختی که حضرت رسالت پناه شب غراج به حضرت علیه السلام او اند تعالی برده بود انتهی * و حمله *
 نفتحین موضعی که آراسته کنند برای عروس اما در فارسی بفتح طو سکون جیم استعمال یافته * ب *
 دخی الکنز و کشف اللغات آورده یعنی تختی که عروس را بر آن نشاند * و آئین * بالهمه یعنی رسم
 و روش * ی * و دودج * بالفتح باز گیر یعنی عمارتی که بر شتر بندند مانند کجاوه * ب * چو زرف
 شد شرف از وجودش * گرفت از دست زرف عرش زدودش * بدست عرش تن چون فرقه
 بگذشت * علم بر آن مکان بی فرقه افراشت * تن * یعنی آرایش نفسانی و که در اوقات بشری را به
 عرش ترک داد و مجرد معری از بشریت شده بر آن مکان رفت * ی * و علم نفتحین را است و نشان

و کوه دراز * ب * و افزاشتن یعنی بلند ساختن است * جهت و امیره از شش در نمایند * مکان را
 مرکب از تنگی جهانید * فنی طرفنامه شش در مراد از خانه که بهره در آن بیکار باشد و این نوع در نزد
 فارسی و هندی اکثر بود و در این جا مراد از آن جهات است است ای بهره از شش
جهات نمایند یعنی جهت باقی نمانده * کلی بروند ازین دهلیرزه پست * بان درگاه و الا دست به
دست * دهلیرزه * با کسر پائین در و از هواند راون برای عرب دهلیرزه بالفتح * ب * و دهلیرزه
پست این جا کنایت از دیانت * و الا بلند را گویند به حسب قدر و مرتبه * ی * و آن درگاه و الا
اشارت به رگه رب العزت احتیاطی * مکانی یافت خالی از مکان نیز * که تن محرم نبود آنجا
جان نیز * قدم زنگ حدوث از جان او شست * و جوب آرایش امکان او شست * قدم *
 بکسر قاف و فتح دال درینه و کهنه شدن * ب * و نقیض حادث و خاصه حضرت حق سبحانه تعالی اخت
 و قدیم بمعنی غیر سابق بالعدم مشتق از دست حدوث بالضم بمعنی نو پیداشدن چیزی ضد قدم
 است صفت خاصه ممکن است * و جوب تعاضا کردن ذات وجود خود را و استجیل بودن عدم او
 * و امکان ضد است ای عدم اقتضایه شی من الوجود و العدم * و جوب صفت حق سبحانه تعالی
 است که او را واجب الوجود هم گویند و امکان صفت ممکن است که از عبارات از جمیع ماسوای
ذات حق و صفات او است * یکی ماند آن هم از نعمت یکی پاک * ز بسیاری فرزند و زانندگی
پاک * بدید آنچه از حد دیدن برون بود * مبرس از ما تو کیفیت که چون بود * شیخ محی الدین نودی
گفته که راجع و مختار نزد اکثر علمای کبار آن است که آن حضرت دید پروردگار خود را به چشم
هر و مختار اکثر از مشایخ موفیه نیز ثبوت رویت است * کذا فی ترجمه مشکوٰۃ للشیخ المحقق
المحدث * نه چندی کنجد آن جا نه چونی * فرد بند از کسی لب و ز فرزندنی * چندی * بیای معرف
ای کسیت * و چونی کیفیت * و کسی ای نعمان * و لب ای لب خود را فرزندنی ای زیادت *
شنید انکه کلامی نه با آواز * معانی در معانی را زور راز * نه آگاهی از و کام و زبان را * نه همراهی
بد و نطق و بیان را * نطق * بالضم سخن گفتن و بیان بالضم سخن روشن و پیدا گفتن و سخن
واضح و آشکارا * ب * ز در کوش جان را یاد در مشت * ز حرفش دست دل را که نه
انگشت * درک * بالفتح در یافتن * ب * و یاد در مشت کنایت از کسی باشد که تهن دست بود
و کاری بی حاصل کند * ی * و فسمیر شین در هر دو مصرع راجع بکلام الهی است یعنی کوش جان را
از درک آن مایوسی و ناامیدی بود یعنی کوش جان غیران حضرت ^{علیه السلام} به کس را بر حرف وی امکان

اعتراض بود * لباس فهم بر بالای او تنگ * سمنده عقل در صحرائی او تنگ * لباس * با کسر جاده
 و پوشش * و فهم بالفتح و السن و در یافتن * ب * و بالا به معنی قد * ی * و سمنده لغت‌تحتین است
 که رنگ او بزردی زرد و فتن و دم او سیاه باشد * فز * ز گفتن بر تراحت آن و ز شنیدن *
زبان زمین گفتگو باید بریدن * ای کلام الهی که آن حضرت شنیدش در شب معراج * منه جامی
 زده خود بدون های * ازین دریای جان فرسایدن آی * جان فرساید معنی گاهنده جان و نقصان کننده
 عمر * ف * و مراد ازین دریای جان فرساید یافت کیفیت کلام باری تعالی است که حضرت رسول صم
 را شب معراج حاصل شده بود * درین مشهوره کویائی مزن دم * سخن را ختم کن و الله اعلم *
 مشهوره بالفتح جامی حاضر شدن ملائیک و شهادت گاه * ب * و اطلاق مشهوره بر کلام حق باعتبار
 آنست که بسیار کسان در عشق و اشتیاق حصول آن جان دادند من مات فی العشق فقد مات شهیداً
 او کویائی ای دانائی
 لباس صورت پوشیدن و در اقتباس شفاقت کوشیدن

فراغت بالفتح خواری و زاری کردن * ح * و اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فراگرفتن
 و قاید گرفتن و چیدن نور * ب * ز بهجوری براه جان عالم * ترحم یا نبی الله ترحم * بالفتح
 طای مهله مشهوره میغه امر است از باب تفعیل و اگر ترحم بضم طاء مشهوره که مصدر از باب فکوز
 است بخوانند موجب اختلاف حرکت ماقبل وی باشد و آن جایز است که لایغنی الترحم بخشودن و مهربانی
 کردن * ب * نه آخر رحمة للعالمین * ز محرومان چرا قارغ نشینی * قال الله تعالی و ما ارسلناک
 الا رحمة للعالمین فراغ و فروغ تهنی شدن و پرداخته و خالی شدن از چیزی * ز * و چرا * بکسر
 جیم فارسی برای چه و سبب چه و این مرکب است از کلمه چه و کلمه را که به معنی برای است و بالفتح
مفرد است بمعنی پریدن و هرند * ه * ز خاک ای لاله سیراب بریز * چون ز کس خواب چند از
 خواب بریز * مراد از خاک قبر شریف آن حضرت است صلعم * و لاله سیراب * کنایت از
 ذات کامل الصفات آن حضرت است چون ز کس خواب چند یعنی همچو ز کس خواب چندان خواهی
 که در خواب تو چند زمان باشد و شعرائی کل ز کس را خوابیده فرار داده اند * بدون آورد
 همراز بر دیمانی * که روی تست صبح ز ندگانی * برد * بالضم طاء مخطط * ب * و یمان * نسبت
 به یمن که نام بلاد یمن است بر یمن کعبه بخلاف الشام که اقی الطیبی و العرب و ریمانی عوض یکی از یای
 مشهوره است فلا یقال یمانی بالالف و تشدید لیا لئلا یلزم الجمع بین العوض و المعوض بل یمانی
 بالتخفیف و یمنی بالتشدید بالالف * مراد از بر دیمانی در این جا گفتن آن حضرت است چون ز کس

که کفن آن مسرور ~~ت~~ از بردیمانی ساخته بودند بنا بر وصیت وی عایه اسلام که گفته بود
 * شب اندوه مارا روز کردان * ز رویت روز ما فیر و ز کردان * فیر روز * بادل
 کسور و یای مجهول بمعنی مظفر و منصور * ی * بن در پوش غنبر بوی جامه * بسر بر بند کافوری
 عمامه * کلمه در این جا برای زینت کلام است در معنی دخل ندارد * و غنبر بوی صفت مقدم است
 مرمامه را یعنی پوش جامه را که بوی غنبر دارد * و کافوری عمامه یعنی دستار سفید فی ثمر فنامه
 کافوری هر چه سفید دام باشد * فرد آویز از هر کیسوانرا * دکن عایه به امر و روانرا * کیسوان
 جمع کیسو بمعنی موی یافته * مصرع ثانی این بیت به معنی مصرع اول است و مآل هر دو مصرع واحد
 است یعنی کیسوان را فرد آورد از هر خود چون کیسو و موی بمنزله سایه می باشد و قد شریعت
 در حالت فرامیدن به منزل آورد و ان است و موی هر دو را افتاده گو یا سرور اجماع در پای
 انداخته بنا بران بر سیل تمثیل تشبیه در مصرع دوم فرمود که در پای سرور و ان عایه
 بیفکن پس اشکال نکند کسی بر این بیت بدانکه جسم مبارک آن حضرت را ~~ت~~ عایه نبود
 پس افکنن سایه سرور و ان را تجاوز روان بود * ادیم طایفی نعلین پاکن * شر اک از ر شته
 جا جای ماکن * ادیم پوست خوشبو که آن را بلغار خوانند * ه * و طایف نام شهر است * ح *
 و ادیم طایف قسمی است از ادیم منسوب بطایف چنانچه ادیم بمعنی که افی قره ننگ مثنوی
 * و شر اک با کسر دال نعلین که بر عرض آن باشد * ب * جهان دیده کرده فرش راه اند *
 چو فرش اقبال با بوس تو خواهند * جهانی * بیای مجهول و حدت و دیده مفعول اول کرده است
 و فرش راه مفعول دوم اوست و فاعل کرده ضمیر است مستر در و راجع به جهان یعنی
 یک جهان دیدنای خود را فرش راه شما کرده اند یا رسول الله همچو فرش دولت قدم بوحی
تومی خواهند * ز حجر ای پای در صحن حرم نه * بفرق خاک ره بوسان قدم نه * بد * ذ حتی ز پا
افتاده کان را * بکن دلاری دله داده گانرا * دست * بادل مفتوح ثانی زده طرف و قوت
و قدرت * ی * دله داده کان ای عاشقان * اگر چه غرق دریای کنایهیم * فتاده خشک لب
بر شاه راهیم * تو ابر رحمتی آن به که گاهی * کنی بر حال لب خشکان نگاهی * خوش آن کز کرده
سویت رسیدیم * بدیده کردی از گویت کشیدیم * ازین جا مصنف رحمت الله عایه بیان
احوال زیارت روضه منوره آن حضرت ~~ت~~ که خود در زمان ماضی کرده بود می نماید و ایراد صیغه
جمع نظر بکثرت جوارح است و یا بلا حظه کثرت و فقا * به سجد سجد شکرانه کردیم

به فراغت راز جان چه دانه کردیم * بسوی منبر تیره بر گرفتیم * از چهره پایه اش در زرد
 گرفتیم * منبر * با کسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و حافظ و خطیب بر آن سوار شده
 و خطبه خوانند * ب * پایه یعنی زین پایه * ی * چون چهره عشاق زرد می باشد و رنگ
 زرد هم زرد بنا بر آن فرمود که از چهره زرد خود پایه منبر را در زرد گرفتیم یعنی آنرا در زرد گرفته
 زمین کردیم * زحمر است * سجده کام خستیم * قدم گاهت بخون دیده شستیم * کام * بگاف عربی
 به معنی مراد مقصود * * و در بعضی نسخ بجای کام گاه واقع شده و آن هو لا تعریف الناقصین
 و در بعضی کلمه راه واقع شده * پای هر ستون که راست کردیم * مقام را استخوان در خوانند کردیم *
 بگردن و ضلالت کشتیم گستاخ * دلیم چون با سحره سوراخ سوراخ * گستاخ دلیر * و دلیم ای طال
 من اینست * زدیم از اشک ابری چشم بی خواب * حریم آستان روضه است آب * حریم
 کردا کرد خانه و چاه و جز آن * ب * و در اکثر نسخ باضافت حریم بجانب آستان واقع شده
 و در بعضی بواجع عطف میان حریم و آستان واقع است * کبی رفیق از ان حاجت بخبار می *
 کبی چه دیدیم از دختاشاک و خاری * رفتن * بالضر صاف و پاک کردن زمین بخاروب * و حاجت
 کشادگی فضای خانه و مراد ناحه * ب * و خاشاک ریزه گاه با خاک هم آمیخته * * از ان نور نواد
 دیده دادیم * و زمین بزرگش دل مرهم نهادیم * از ان اشارت بخبار است و زمین اشارت
 بناک و خاشاک * ز داغ آرزویت بادل خوش * زدیم از دل هر قدر بیل آتش * کنون گرتن
 نه خاک آن حریم است * سجده الله که جان آن باقیم است * بخورد در مانده ام از نفس خود رای *
 بر بین در مانده چندین به بخشای * در مانده چند مفعول به بین است و به بخشای مطوف است بر به بین
 بذریعه و او عاطفه و در مانده چند از ذات مصنف و دیگر فقهای وی مراد است که در زیارت
 شریک بودند یا همه مسلمانان و در بعضی نسخ * بدین در مانده چندی به بخشای * واقع شده
 بلغظ بدین بجای بدین و چندی بیای مجهول تنگبری * اگر نبود چو لطفت دستیار می * ز دست
 مایاید هیچ کاری * دستیار بالفتح یاری دهنده * * قضای افکند از راه ما را * خدا را از خدا
 در خواه ما را * قضا بالفتح حکم کردن * ب * و مراد از ان در اینجا حکم الهی است که در روز ازل
 حاصل شده است * و از راه معرفت خدا کلمه خدا را بمعنی برای خدا کلمه را بمعنی برای هم
 می آید * دل * و ما را اینجانبانیز بمعنی برای ما مفعول در خواه مضمون هر سه ابیات آینده است
 یعنی * که بخشد از یقین اول حیاتی * و دانکه بکاری دین شانی * یقین بالفتح یکمانی و مرگ * ج * و نبات

بافتح و بثوت * بلم بر جای بودن قرار گرفتن * ب * چو بول روز رستاخیز خیزد * باتش آبروی
 مانریزد * بول تر عایدن * ح * در ستا خیزد رستخیز بادل مفتوح بانی زده و تابی فوقانی مفتوح بمعنی
 قیامت * ی * و آبروی * بافتح و البه و بایای کمسور معروف یعنی تازکی و تری در و شمالی روی و
 عزت و آبروی و بایای موقوفه انکه پیش بزرگان کسی را قدری و قیمتی باشد * ف * و مراد از آتش
 دوزخ است و یا غیب الهی * کند با این همه گراهی ما * ترا اذن شفاعت خواهی ما * اشارت است
 باینکه هر من ذالذی یشفع عنده الا باذنه * چو چوگان هر کفنده آوری روی * بیده ان شفاعت امتی کوی *
 امتی کوی بمعنی امتی کویان * بحسن اهتمت کار جامی * طفیل دیگران باید تمامی * اهتمت * غنحواری
 کردن * ح * و ب * و کوشیدن و شفقت کردن و شفقت داشتن * ز * و طفیل * بضم بکم و فتح دوم
 نام مردی که بطفیلی و تیبت دیگران در زیافت مردمان میرفت و طفیلی منسوب بدست قاطا طفیلی
 هم بمعنی طفیلی استعمال کرده اند * و * و طفیل دیگران طال است از جامی یا صفت یعنی جامی که طفیلی
 دیگران * و یابد تمامی خبر کار جامی که مبتدا است *

در تبرک جستن بذكر خواجه عبیدالله احرار که بقتضای هند ذکر الصالحین نزل الرحمة ذکر او مرماة
 اعتزال رحمت نورشهود است و پیرایه استخلاص از رحمت ظهور وجود

کتاب فتراد و دیباچه است * سواد نوک کلک خواجه است * دیباچه * بحیم عربی لفظ عربی
 است بمعنی صفحه روی چون خطبه کتاب روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام
 بحیم فارسی و یای مجهول شهرت دارد غلط است که اذکر اسید المستحق میرنور الله
 فی شرح گلستان * دراحت * بمعنی صادق و درخت و لایق صفت دیباچه است و کلمه را مفید معنی
 اضافت است و دیباچه مبتدا است و خبرش مصرع دوم یعنی دیباچه در است کتاب فتراد نوک
 قلم خواجه است یعنی خواجه عبیدالله الاحرار * کسی چون ادبلوح از حمدان * نزد نقشی بدیع از
 نقشبندان * لوح * بافتح شانه آدمی و قرآن در هر چه پس باشد از استخوان و چوب و تخته * ب *
 مراد از ان در بین مقام دلستان است * دابر حسند * صاحب قدر و عزت و خداوند مرتبه را گویند
 چه ارج بادل مفتوح بانی زده بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده * ی * و بدیع * بافتح
 نوپیداشدن و نوپیداشونده * ب * یعنی کسی از نقاشان همچو خواجه نقشبندی بدیع را بر لوح دل
 ابر حسندان نزد * چو نقراند رقبای شاهی آمد * بد پیر عبیداللهی آمد * قبای شاهی ای لباس شاهی و در الهی
 پانمای نسبت است * بضم آنرا که لطفش آشنا کرد * بر بر گرفته بودش قبا کرد * بر * بافتح کنار

گویند که گریبان دار باشد و آن شمارف است در عرب و محکم و استعمال پوشیدنش در محکم بسیار است کذا فی رساله اللباس الشیخ المحدث و ذکر فی شرح الشکوة قبا جامه که بریده و دوخته شده باشد و جنب ندارد و انتهی بهر حال درین جا مراد از فرقه کسوت درویشان است و از قبالباس اغنیاء اهل دنیا حاصل آنکه هر کرا لطف او بصفت فقر و آشنا کرد در ظاهر اگر دی لباس فقر او درویشان برتن خود داشت آنکس با اثر صحت دی آن لباس خود را بلباس اغنیاء قبول ساخت که بزرگان گفته اند * در عین کوش هر چه خواهی پوش * تاج بر مرز و کلیم بدوش * و تواند که مصرع دوم آن باشد که اگر بتی آنکس فرقه باشد آن فرقه دایم پاک و پاره کرده و مجرد و بی تعلیق شد از لباس ظاهر فقری که لباس درویشان اهل مشینت است و در قره تنگ جهان گیری گفته که قبا کردن کنایت از از پاک کردن است یعنی در لباس غنا فقر حاصل کرد و این کار مشکل است در علو ک

* ز درویشش هر کس را نشان است * ردای خوایگی در پاکشان است * جهان باشد
به چشمش کشت زاری * نمی خواهد در این جز کشت کاری * کشت زار * بحکم الدنيا مرزعة الاخرة
و کاری بیای بجهول تنگبری مقول نمی خواهد یعنی در جهان کاری را نمی خواهد جز زراعت کردن
از ان دانه کز و آدم بنا کام * زستان بهشت آمد درین دام * دانه * یعنی دانه کند نام کام
ای ناچار درین دام ای در دنیا که الدنيا سجن الثومنین و جنة الکافورین * هزارش مرزعه در
زیر کشت است * که زاد و فن راه بهشت است * هزارش یعنی هزار دانه تخم خواهد را * و زاد *
معنی توشه * نب * یعنی آن هزار مرزعه توشه و فن راه بهشت است * درین مرزعه نشاند تخم
دانه * در ان عالم نهاد انبار خانه * انبار * بالفتح یعنی مهادر * ی * زمین با همیش یک مشت
خاک است * ز مشت خاکش اندر راه چه باک است * همت * با کسر و تشدید میم قصد آهنگ
یعنی تمام زمین و همه دنیا در چشم همت خواهد بمنزله یک مشت خاک است و مشت خاک
که در راه او افتاده باشد سدر راه و ضول بمنزل مقصود نمی شود * ز مشت خاک گذر راه بیند
* بدامانش کجا کردی نشیند * اگر قیصر و گر لغفور چین است * بگردن او خوشه چین
است * قیصر * بالفتح بادشاه روم هر که باشد * ف * و لغفور بادشاه چین که بعد سکندر بود
* * * بهر جا کا کند طرح زراعت * بر سیمی گاو دارد قناعت * اگر افتد قبول همیش مفت *
شود گاو زمین و آسمان جفت * طرح * انداختن و دور کردن و با کسر انداخته شده * ب *
دخی شرفنامه * طرح چیزی که بوی کسی را طاعت نباشد دوری و انکندن و نیز قارسیان یعنی

زشته بنا اظهار استعمال کرده اند * در حسی گادابیای نسبت زینیا گادان دنیا که مردمان آنها را در کشت کار خود بکار می برند * و قناعت * بالفتح راضی شدن با اندک چیزی * دست باگشود تشدید میم قصد و آهنگ * ب * و مفت بالضم و سکون قانچلی مشقت و رایگان یابند * مس * و گاو زین * گادی که در زیر زمین است با همین زمین و گاو آسمان همین آسمان است یا برج ثور حاصل آنکه خواججه را که زراعت میکند همین گادای رسمی دنیاوی که در خلق شایع اند راضی می شود و بد آنجا قناعت کرده آنها را در کار کشت خود بکار می برد اگر بخواجه و قصد دارد که در کشت زار او گاو زمین و آسمان آمده کار کنند در طایفه این مرد گاو مفت برای قابله رانی او جفت شده مهیاد تیار شوند و شارح گفته که مفرغ از بیت اول بحذف حرف عطفت است یعنی آنکه اگر طرح زراعت افکند و به رسم گاو قناعت کند گاو زمین و آسمان مفت جفت قلبه او شوند و این وقتی است که رعایت اسباب در رسم ظاهر کند و الایمی تواند که به فرق عادت بی گاو و قابله زراعت خود حاصل نماید قافهم * نجر من کوبی او فضل بیچون * ز ثور آورد گاو از هر چرخ کردن * فر من * بادل گسور خوشهای غله را گویند که بعد از درو کردن انبار سازند و توده نمایند هنوز دانه را از گاه جدا نکرده باشند * می * و فی شرفنامه فر من توده غله مالیده با گاو آمیخته * و ثور * بالفتح گاو و نام برجی است از برجهای آسمان * ب * و هر چرخ * بالفتح فلک * و کردون * بالفتح کاف * ححسی و سکون رای مهله و ضم دال مهله هر چرخ و فلک و معروف که در هندوی گارتی گویند * * و این با همین معنی اخیر اداست حاصل آنکه کرم و فضل این دو بیچون برای فر من کوبی خواججه کردن آسمان و گاو شود پیدا کرده است یعنی فلک را کردن ساخت و برج ثور را گاو ظاهر آنست که در روزگار پیشین رسم دیار ولایت آن بود که فر من کوبی بگردون یعنی گارتی می کردند * فلک را بین کواکب در میان * ز فر من ماش یک فر بال دانه * یک فر بال مضاف است سوی دانه * و فر بال باگسر بر دیزن * ب * و آنچه بدان آورد پیزند * * بدیهه تانیس چون داری مسلم * بدان ماند که کوئی روح اعظم * که کر خاک مرکب یا بسیط است * بیجهه فیض و احسانش محیط است * دهنان * باگسر و الفم کشاورز و این لفظ در اصل فارسی دهنان است عرب کرده اند * ب * و دهنان باگسر یعنی مزارع * می * و دهنانی بیای مصدری یعنی مزارع شدن و زمین مخممه دهنان یعنی او را آید * * و این با معنی اخیر است * و چون معنی اگر شرطیه است * و مسلم بالفم و تشدید لام مفتوحه مادر داشته شده * ب * و ماند * بیضه مزارع یعنی مانند *

وزن اعظم * کنایت از عقل فعال است که در لسان شرع بجهت یل تدبیر است * و حال مرکب
کنایت از مخلوقات فاعلی است مثل حیوانات و نباتات و جمادات و جواهر * خاک بسیط *
کنایت از زمین که کرده ایست از کرات اربعه عناصر * و محیط * یعنی در گیرنده و احاطه کننده *
و کاف در بیت دوم برای تعلیل مضمون مصرع از بیت اول است حاصل آنکه اگر تو ای
مخاطب آنچه را بر مقتد بهتائیت مسلم داری و بان متفت کنی پس گویم که آنچه
همچو عقل فعال است هر آنکه چنانچه فیض عقل فعال بر جمیع کائنات از خاک مرکب و بسیط
است هم چنین فیض و احسان مرشد من بر همه خود و بزرگ است پس وی اگر بدین نظر
مزارع باشد چه مضائقه است * گیاهی بهره ور شد از نوالش * ز قوت سوی فعل آمد کمالش *
گیاه کنایت از نفس مصنف رحمت الهی است * و نوال بالفتح عطا * ب * یعنی من از عطای ان
خواججه بهره یافتم آنچه که بالقوه در من بود و استعداد و قابلیت داشتم که منتهای آن معرفت
الهی است بالفعل و در من از صحبت وی حاصل شد * کمال روح اعظم زمین چه باشد * بجز ذم
وی این تحسین چه باشد * یعنی عقل فعال را فیاض خاک مرکب و بسیط بودن نهایت کمال
است ازین بیش چه خواهد شد و مرشد مرا این تحسین و مقصود داشتن او را بر همین صفت مذمت
است و عیب هر آنکه سوای این کمالات دیگر که عقل فعال ندارد در مرشد من موجود است
که عقل فعال را از ان نصیب و بهره نیست * مقام خواججه برتر از کمال است * بدون از حد تقریر
و بیان است * دش بحر است ز امر الهی * از دیک قطر از مهتابی * بجنبش
چون در آید بحر ز غار * بجنبش قطره کی آید پدیدار * جنبش * در مصرع اول بلفظ جیم
حاصل مصدر از جنبیدن یعنی حرکت و جنبش در مصرع دوم مرکب از جنب بفتح جیم یعنی بهره و
ضمیر شین راجع بجانب بحر ز غار است و بحر دریا * دزخ * با لفتح پر شدن دریا از آب
و دزخ بفتح زای محمده تشدید فای محمده در یای مالا مال که آب از ساحلش بگذرد * ب * و چون
در مصرع اول یعنی اگر در ثانی یعنی چگونه * چو بنشیند مراقب دیده بر هم * به بند دیده دل از
دو عالم * یکی بیند که در قید یکی نیست * و زان در تنگ نای اندکی نیست * نموده روی در بالاد
پست اوست * اگر بسیار و گر کم هر چه است اوست * کلمه چو شرطیه است و بنشیند فعل ضمیر
مستتر و در راجع نحو اوست قائل اوست و مراقب یعنی مراقبه کننده حال است از ضمیر قائل
مذکور و دیده بر هم یعنی دیده بسته بر حال از دست بطریق حال لغو حال و به بند و محظوف است

بر بنشینند بحدف حرف عاظمه و این مرد و جهان شمر طو واقع شده اند و عزای شریکی بینند است و
 بند فعل ضمیر ذر و مستتر که راجع بخواجه است قاعلی او یکی بیای مجهول مفعول ادست *
 و قوله که در قید یکی نیست * و زان در تنگنای اندکی نیست * مجموع صفت یکی اول است و یکی
 ثانی بیای معروف مصدر است بمعنی دعت غلاف یکی اول که بمعنی واحد است و زان اشارت
 به یکی دویم است که بمعنی دعت است * و تنگنای کوچ تنگ و اندکی بیای معروف مصدری بمعنی
 نقصان و اندک شدن حاصل آنکه چون خواجه مراقبه کرده و دیده را از ماسوی الله برهم نموده
 بنشیند و متوجه بخدای عزوجل گردد درین هنگام در مشاهده خود چشم دل یکی را بیند یعنی آن ذات
 واحد حق سبحانه و تعالی بر بیند که در قید وحدت نیست ذاتش از کثرت و وحدت برود منزله و مبر است و زان
 یکی و وحدت در تنگنای اندکی نیست ای بسبب واحد بودن یکی شدن در معرض نقصان و کمی نیامده
 اجت و مضمون بیت نموده روی الجمع نیز صفت یکی اول واقع شده و ادعت در مرد و مصرع
 اشارت به همان یکی است یعنی نمایند روی خود را در آسمان و زمین همان ذات واحد جل جلاله است که
اینا قولوا فتم وجهه الله و قایل و کثیر اگر در عالم هست همان است و بس * کند در هستی او
خویش و اکم * به بند از دول چشم توهم * کند یعنی خواجه کند و ضمیر او راجع بطرف خدای تعالی
به بند ای خواجه دولی ای کثرت توهم یعنی توهم را * چو گردد قطره اندر بحر ناپدید * ز بحرش کی بود امکان
تمیز * تمیز بر وزن تفعیل حد کردن * ب * حوش آنانی که صر بر خاک اویند * دل و جان بسته افتراک
اویند * ضمیر او در مرد و مصرع راجع بطرف خواجه است و افتراک با کسر و الی باشد که از
زین آویزند بجهت آنکه چیزی را با او بندند * مس * همه پر مایه از مریه او * همه در نور غرق
از سایه او * مباد سایه او از جهان دور * ز نقوش دیده ایام بی نور * مصرع بحدف حرف عطفت
مطوف است بر سایه او از جهان دور * و نقد بنظم فاد سکون قاف کم کردن * ب ح * و بمعنی
کم شدن نیز آمد یعنی سایه او از جهان دور مباد و از کم شدن آن خواجه دیده ایام و چشم زمانه
بی نور مباد یعنی خواجه همیشه زنده باد و در بعضی نسخ * همه در نور صوا از سایه او * چنین عمر احرار ملک
کیش * به پیشی باد از دور فلک بیش * یعنی هر دی با زیادت و افزونی باد از دور فلک زیاده
* چنین با کسر بمعنی سالها جمع سینه * ب * و ملک بفتحین فرشته * ح * کیش بکاف تازی دیای
مجهول بمعنی دین و مذهب * ه * و پیش در هر دو طایفه بای موده تازی کسور و یای مجهول بمعنی زیاده
و بسیار * و پیشی بیای معروف مصدری بمعنی بیش و زیاده شدن و دور فلک بشکل مشهور

سنی و شش هزار حال است و قرین با از دور تمام مدت بقای دنیا و وجود فلک مراد باید داشت
و بعضی که از دور فلک باعتبار حرف ف و کاف که اول و آخر لفظ فلک است صد گیرند یعنی هر
دی از صد حال زیاده باد از هرزه بیش نمی نماید و در بعضی نسخ بجای به پیشی به پیشش بکسر
شین اول یعنی افزونی و بسیاری واقع شده به پیشی یعنی هر دی با زیادتی و افزونی با از دور
فلک زیاده * خصوصاً هر فرزندان نامیش * مفصل دار ز اطلاق کرامیش * نامی یعنی نامور
* * و مفصل بصاد هماده مشدود مفتوحه مقابل مجمل مضمون مصرع ثانی صفت فرزندان است
یعنی خصوصاً هر فرزندان نامور آن خواجه مفصل دارند اند اطلاق کرامی را که در خواجه بود یعنی
هر نفسی را از ان اطلاق پدر در خود بتفصیل به اجداد دارند زیاده و افزون باد و در بعضی نسخ * مفصل
دار ز اطلاق کرامیش * واقع شده بصاد منخو ط از تفصیل و زیادتی حرف را برین تقدیر کلمه دار
تقدیر امر باشد یعنی تفصیل داده شده دار از ظاهری بزرگ او * درین زنگار کون کاخ ز راند و
* بهم یحیی رسوم الفضل و الجود * کون بضم کاف عجمی یعنی رنگ * ی * زنگار کون کاخ
ز راند و کنایت از دنیا است * بهم یحیی یعنی بایشان زنده است رسوم فضل و الجود یعنی
قرزندان کرامی آنخواجه صاحب فضل و جود اند درین مصرع اشارت است با سامی دو فرزندان
شریف ایشان که خواجه یحیی و خواجه نظام الفضل اند * جهان آینه مقصودشان باد * و زان نور قدم
مشهدشان باد * شان که ضمیر جمع است راجع بقرزندان خواجه است *

در مدح سلطان که بموجب مدح السلطان تنزل الامان مدحت او طیب زندگانی را ضمان است و مادح
او از قوت امانی در امان * جهان بکسر چه ارواح و چه اجسام * بود شخص معین عالمش نام *

بود انسان درین شخص معین * چو عین با صره شناس روشن * درین عین آنکه چون انسان
عین است * جهان مردم سلطان حسین است * بکسر بالفیه از یکسر تا یک قدم و از سر تا پای
و سر ایا * مس * و شخص بالفیه کالبد مردم و جز آن * و عالم بفتح لام تمام آفریده شدگان
و آنچه در میان فلک الاقلاک باشد * ب * و انسان با کسر مردمان و آدمیان * و عین بالفیه چشم
* و عین با صره چشم بینا * و انسان عین مردم چشم * ح * و مردمی بالفیه مروت و علم و بردباری
* ف * حاصل آنکه جمیع ماسوی اله از ارواح و اجسام یک شخص معین است و انسان در وی
بسنزله چشم دیده است و در افراد انسانی سلطان حسین مثل مردم چشم است حاصل
آنکه وی ظاهر ظاهر ظاهر است * بزرگ این خمیده طاق مینا * دو چشم او میت زدست بینا *

مینا * با کسر شیشه سبز و جوهر است سبز * مس * و خمیده یعنی فرم شده صفت طاق
 مینا است * و طاق مینا کنایت از فلک است ضمیر ز راجع سلطان حسین است * خوش آن
 چشمی که بینائی از ویافت * نه بینائی توانائی از ویافت * فلک صد چشم دارد در راه او * که چشم خود کند
 منزل که او * ز روی اوست روشن چشم عالم * به بوی اوست کاشن خاک آدم * بحسن خلق و
 لطف خلق بی قبل * بود یوسف درین مصر فلک نیل * خلق * بفتح خای معجمه به معنی صورت و
 پیدایش است * و خلق بالفهم بمعنی خوی و عادت و عروت و دین * ب * و لطف بالفهم نرمی و نازکی
 در کاره کردار * ح * بی قبل بی شک و بی گفتگو * نیل ماکسر رود و مصر * ب * این مصر کنایت
 از دنیا است و یوسف نام پیغمبر است صلی الله علیه و سلم * و بود از افعال نافع است ترجمه کان
 اسمش ضمیر است در راجع سلطان حسین و خیران یوسف است * و درین مصر طرف بود
 بحسن متعلق او حاصل آنکه هست سلطان حسین ب بسبب حسن صورت و سیرت خود
 درین مصر این دنیا که آسمان در دجای رود نبل است به منزل او یوسف علیه السلام *
 در اصلا بش کم رسم قدیم است * کریم این الکرم این الکرم است * اصلا بجمع صواب بالفهم
 اسسحوان پشت * و کریم بفتحیم جوان مردی و مرد می و عزیز می و کریمایه شدن * و کریم نمشده
 و جوان مرد از گناه در که زنده * و رسم بالفهم نشان و آیین * ب * و درین بیت اقتباس است از
 حدیث شریف که در شان یوسف علیه السلام واقع شده * قال النبی صلی الله علیه و سلم الکرم این
 الکرم این الکرم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم * مراد که از کمال خوبی او * کند پیر فلک
 یعقوبی او * کمال خوبی کمال حسن و مشوقی * و یعقوبی کردن کنایت از عاشقی کردن است
 یعنی لایق و مراد است فلک را که سبب کمال حسن و مشوقیت آن سلطان حسین عاشقی
 او کند و بینائی خود را در هدائی او خدا سازد * ز کف بحر نوال آورد در مشت * کشیده جوی باری
 از هر انگشت * جوی بار آنجا که کد آب باشد * ه * و در صد کشت امل در هر دیاری *
 شده هر سبز از هر جوی باری * زدستش کابردیم * دست از ان کم * فرودشان باشد ابر
 و کف زنانیم * یم بفتح دریا * و فرود شدن به معنی فریاد کردن یا گریه و زاری کردن * ه *
 و فرودشان اسم قائل از دست بمعنی فروش کننده * و کف زنان به معنی کف زنده
 فیثقه اسم قائل است از کف زدن به معنی حسرت و افسوس کردن و ضمیر در دستش
 زاهد سلطان حسین است و از ان اشارت بسوی دست و ابر در مصر دوم مبتدا است

و فرودشان باشد خیر آن * ویم * در مصراع ثانی مبتدا است و کف زمان خیر آن و این جمله
 صغوف است بر جمله اولی و ز دستش متعلق است بخردشان و کف زمان و کاف در کابرتعالیه
 است و جمله ابرویم هستند از ان کم عات و تعلیل فرودشان و کف زمان است حاصل آنکه از
 وقت سلطان حسین ابر فرودش کنده است و دریا حضرت خورنده برای آنکه این مرد و یعنی
 ابرو دریا از دست سلطان حسین گسستند آنچه که فیض و گرم و بخشش و سستهای او دارند ابر
 و در یانی دارند و تواند * که قول کابرویم هستند از ان کم صفت است باشد * نموده لعمه از
 زرفشان تیغ * نهفته تیغ خود خور شید در میغ * لعمه بالفتح و دشنی * ب * و نهفن بگسراول و ضم
 ثانی بمعنی پنهان کردن * ی * و میغ با کسر و یای مجهول بمعنی ابر ضمیر قائل در نموده و ابع
 سلطان حسین است و لعمه مفعول او است و تیغ بمعنی شمشیر در و شنائی ماه است و خورد
 آتش و شمشیر * * حاصل آنکه مدوح در شجاعت چنان است که چون یک پاره از
 زو شنائی شمشیر زرفشان خود نمودار گردانید خور شید یعنی آفتاب رو شنائی خود را زود در
 زیر ابر پنهان و پوشیده ساخت * چو گشته برق تیغش بر تو آگن * جهان را که در چون خور شید
 روشن * بر تو رو شنائی هر چیز * * دو دم یک برق را که چه بقا نیست * بقا از تیغ او
 یکدم جدا نیست * دم بالفتح زمان * ی * اگر چه یک برق در دو زمان و دو وقت باقی و پایدار
 نمی ماند اما تیغ آن مدوح من همیشه باقی و موجود است * بقای او فنای تیر گیهاست * نیاید و دشنی
 باینزگی راست * ای بقای آن تیغ مدوح و مراد از تیر گیهاتیرگی و تاریکی کفر و ظلم و بغی و فسق
 است * ز عدل او وقت خواب شبگیر * کند نطع از پلنگ خفته نجحیر * شبگیر بمعنی صبح و آفر شب
 ز اینز کویند که افی سان الشعرا * و نطع بالفتح و الکسر بمعنی بساط و کلیم * ب * و پلنگ
 بفتحین جانور دشتی دشمن شیر که آنرا بر کویند * و نجحیر شکار * * حاصل آنکه عدل مدوح
 من بعدی است که عداوت از میان بهایم و پیور دور شده چنانچه نجحیر پلنگ خفته را بستر
 شب خواب فهمیده هنگام خواب بالای آن پلنگ خفته خواب می کند * ز شب کردی چو یابد گرگ
 ماش * نه از دنده میشش کرد باش * شب کردی سیر شب و کردیدن شب * و ماش
 بکسر لام ماندگی و کوفتگی راه * و دنده کوشت پاره و چربی که نزدیک دم میش و لاتی می باشد
 پسندش بکی کویند و عوام آن میش دنده دار دادند کویند * و میش با کسر و یای فارسی کو سفند
 زنده دار ماده * ف * و گرد باش بکیمه را کویند که زیر سر نهند و قائل نهند میش است و مفعولش

کرد باش * حاصل آنکه از عدل پادشاه من کرگ چنان دوست موافق میشد و است که اگر
 کرگ بسبب شب کردی و صیر شب نصیغ و ماندگی یابد و گفته شود میش از دبه خود برای وی
 کرد بالمش و تکیه نهد * پی جذب محبت چنگل باز * شود قلاب مرغ تیز پرواز * پل * بالفتح بمعنی برای
 * ی * و جذب بالفتح بمعنی کشیدن * و محبت بالفتح دوستی * ح * در عوام که بضم مشهور است
 خط است * و قلاب بالضم و التشد بد کرگ که آنرا قلاب هم گویند * ه * در فرهنگ ابوالفضل که قلاب
 بضم طقه * حاصل آنکه از راهگذر جذب محبت و کشش دوستی مرغ تیز پرواز که دو چنگل باز می در آمد
و آن را قلاب و محل آسایش خود میداند و آن چنگل قلاب و آسایش گاه وی گردد * درخت پیشه پر
 شاخ و پیوند * اگر شاخ کوزنی را کند بند * کند شیر زیان مشکل کشائی * به پنجه بخشد از بندش رانی *
 پیشه دشت و چنگل * و کوزن لغتخیز و کاف عجمی و کون زای مجسمه گاو دشتی که آب چشم او تریاک
 زهر است * و شیر زیان شیر خشم آورده * ه * پر شاخ صفت درخت * و پیوند مطوف پر شاخ رانی
 بالفتح بمعنی خلاص و نجات یعنی شیر با کورن از عدل پادشاه من چنان دوستی و اطلاق پیدا
 کرده که اگر شاخ کوزن در شاخهای اشکار صحرای است گردد شیر به پنجه خود او را ازین
 بند رانی بخشد و مشکش بکشاید * کسبین گاه بداند شان بی باک * بود ز اندیشه نایمی پاک *
 کسبین بالفتح بکاف تازی و کسر میم پنهان شدن بقصد دشمن یا شکاری و جای پنهان شدن را
 کسبینگاه گویند تازی آنرا فرموض خوانند * ی * و بداند شان دشمنان را گویند * اگر یک تن
برد چون مهرانور * ز مشرق تا مغرب طشتی از زر * نیارد هیچ هور از درع پر هیز * که در طشت
 زرد بنامد تیز * یک تن بمعنی یک شخص تنها چون بمعنی مانند * و مهر بمعنی آفتاب * و انوار بمعنی
 روشن تر * و طشت آوندی که دست در آن شویند * و نیارد بمعنی نتواند * و هور بالضم هین
 مهور و او معروف بمعنی برهنه و فارسیان او را باد او فارسی استعمال کرده اند * ف *
 و ذرع با کسر زره * ح * و پر هیز بجای فارسی بمعنی ترس و تقوی و نگهداشت خود از مضرت
 و حد * ه * فاعل برد یک تن است و معنوش طشتی از زر و او اشارت نمایی یک تن است
 * حاصل آنکه چنانچه آفتاب طشت زر خود را که همین جرم و قرض اوست تنها از مشرق تا مغرب
 می برد و هیچ کس مزاحم حال وی نمی باشد هم چنین در عهد عدلت پادشاه من در راه پنهان امن
 و سلامت است که اگر کسی چریده و تنها طشتی از زر پر کرده در تمام عالم از مشرق تا مغرب برد
 هیچ برهنه از لباس تقوی و پر هیزگاری یعنی هیچ زر در زمین و قاطع الطریق نتواند که در طشت

ز راه نگاه تیز کند بطبع گرفتن تا بر بودن و گرفتن چو رسد این مرد ذیبت در کمال فصاحت
 و بلاغت مشتمل بر استعارات مجبیه و تشبیحات غریبه واقع شده اند کما لا یخفی علی الیها هر *
 چو صبح آنگاه که عدل او نهدد * چو ظلمت ظلم ز انجارت بدد * ظلمت بمعنی تاریکی و درخت بستن
 کنایت از سفر کردن و مردن باشد * ی * و در بعضی نسخ بجای لفظ عدل که لفظ لطیف
 واقع شده خوانند گانش بهمان طور لطف شه آگاهی ندارند * چو برق آنگاه که قهرش بر فروزد *
بیک شعاع جهانی را بسوزد * خداوند آیه پیران جوان نخت * که تاهست آسمان چرخ و زمین
تحت * بزیر پای تحت شاهیش باد * بتارل چرتخل الهیش باد * حرف باد و لفظ به پیران برای
 توصل و استعانت است یعنی وسیله حسن و طلب یاری کردن چنانچه گویند خدای تعالی ظان
 را حلمات دار و بالنبی و الاله اجماد که افی دستور العمل و جوان نخت بمعنی قوی و تازه نخت
 صفت پیران است و پای را در بیت ثانی موقوف الاخری اضافه است یعنی تحت باید خوانند و شین
 ذر شاهیش در معنی متصل است به کلمه بای یعنی تحت شاهی تاهت بقای آسمان و زمین بزیر پای
 آن سلطان حسین باد * و تارک میانه سر * * و ظل الهی یای معروف مصدری بمعنی ظل الله
 یعنی باد شاه شدن فی الحدیث * السلطان ظل الله فی الارض * فلک با چتر او در چاپوسی *
 زمین با تحت او در خاک بوسی * چاپوسی بابای عجمی موقوف دلام معصوم و داد مجهول که
 سخنان شیرین و عرب زبانی مردم را بفریبند * ی * ویای معروف در آخر لفظ چاپوسی مصدری
 است و کلمه باد از هر دو مصراع مقدر و مخذوف است بقرینه ذکر سابق ای در چاپوسی باد و در
 خاک بوسی ای در تواضع باد * خراب آباد عالم باد معمر * باد لاد کرامش تادم مور * خراب
 آباد بمعنی دیران منصف است بسوی عالم از قبیل اضافه صفت بسوی موصوف و معمر بمعنی
 آباد ضد دیران * و کرام بکسر کاف عربی بمعنی بزرگ و دم مور کنایت از روز قیامت است و
باد لاد متعلق معمر است * به تخصیص آنکه پرخ آمد مطیعیش * زمان را تاج سر نام بدیش *
 زبان دان عجم زبان شد مشرف * به تعریف عرب باد اعرف * و بدیع کامل در هر جز * ج *
 و کلمه را عوض اضافه است ای تاج هر زمان و زبان دان عجم همین عجم است و زبان اشارت
 بنام بدیع است و ضمیر در باد که راجع بنام بدیع است قاعل باد است * و تعریف شناسا کردن
 و آگاه نمودن و اسم نکره را صرف کردن * ب * این مرد ویت باد جو در کیسی خود فصاحت با حتم
 بدیع الزمان که فرزند سلطان حسین است اما معنی ترکیبی بیت اول آنکه ویرانه عالم باد لاد

در
 مای
 بو
 صبی

بزرگ آن باد شاه آباد باد خصوصاً بان فرزند که آسمان مطیع وی آمد و تاج ستر زمانه نام بدیع
ادعت * و معنی معای وی آنکه چون لفظ بدیع تاج هر کلمه زمان شود یعنی بر لفظ زمان آید بدیع زمان
صورت گیر دو معنی ترکیبی بیت دوم آنکه از نام آن شاه زاده مذکور مشرف شد آن نام ستایش
کردن ملک عرب ستایش کرده شده باد یعنی چنانچه وی در عجم مدوح است در عرب بزین
اهل عرب هم مدوح و معروف باد و معنی معای وی آنست که الف و لام تعریف بر لفظ زمان
در آید یعنی معروف بلام شود بدیع الزمان حاصل شود این است مراد از آنکه گفت که آن اسم
بمعرف کردن عرب حرف باد و در بعضی از نسخ مصراع اول این بیت چنین واقع شده * زمانش
آن عجم از وی مشرف * فعلی به افعال باد و ضمیر است راجع بجانب زمان یعنی آن زمان مدوح آن زمانی
که عجم از آن مشرف شده و فیض باب گذشته به تعریف عرب نیز معروف باد یعنی ستایش
عرب ستوده باد * و در بعضی نسخ * زمانش چون عجم آمد مشرف * و در بعضی * زمان که آمد
عجم از وی مشرف * واقع شده است بعربی که این نسخه صحیح و موافق و واضح و مشرف
شدن عجم از زمان کنایت است از حاصل شدن بدیع زمان که ترکیب عجمی است چون لفظ
زمان معروف بلام کرد بدیع الزمان که ترکیب عربی است حاصل شود و به معنی قوله * بتعویف
عرب باد معروف * و برین تقدیر زمان مبتداست و مفعول ثانی خورش و ضمیر مستتر در راجع باد است
یعنی لفظ زمان به تعریف که ترکیب عجمی مرکب از لفظ بدیع شده به تعریف عرب معروف
باد یعنی از لام و الف حرف باد از بیت اول بدیع زمان حاصل شده بود که ترکیب فارسی
است و از بیت دوم بدیع الزمان حاصل گشت که ترکیب عربی است * جهان را آبادی است
و هستی * مباد این نام پاک از لوح هستی * کلمه نام را موقوف الاخر باید خواند * و پاک به معنی
صاف و تمام یعنی مباد این نام شهرزاده و در تمام از نسخه استی با کلمه باقی و پایدار باد * و اگر
شهرزاده کز نخت مظفر * بطغلی شد طفیلش تحت و افسر * درم چون دین جاه و احترامش *
همی کرد آرزو نقشی ز نامش * آرزو گشش خاطر که به عربی شهوت کویند * * درم بکسر
یکم و فتح و درم مهر زرد نغره و مس بتازیش در هم با کسیر کویند * ف * و ضمیر شین در هر دو
بمصراع راجع شهرزاده کرد که نامش مظفر حسن است * نقشی ز نامش * یعنی صورتی و
تجینبی از نام آن شهرزاده را آرزو و خواهش کرد * درین میدان که بادا خالی از درد * فاک
طین نهی را پر فرح کرد * ز به مشش خور یکی زرین قدح باد * و مشش چون نام دایم پر فرح باد *

و طاس تہی * ہمیں قرم فلک است یعنی فلک تن خود را پر فرح کرد و بسبب آن شہزادہ
و شیخ کریم اللہ قدس سرہ * نوشہ کہ این مرد و بیت مہا است با سہ مظہر حسین کہ نام
شہزادہ دیگر است استخراجش باین طور است * کہ مراد از میدان ہمیں لفظ میدان است
* و از در و لفظ و اچہ در را بعربی واگویند و لفظ میدان اگر از لفظ و ای یعنی دال و الف خالی
کہ در * لفظ میں باقی ماند * و مراد از طاس ہمیں کلمہ طاس است * و طاس تہی کنایت از طاس
خالی الوسطای محذوف الوسط است چون از طاس حرف و حط او را کہ کلمہ الف است
در کہند کلمہ طاس باقی ماند * و از فرح ہمیں کلمہ فرح مراد است چون لفظ طاس را از لفظ فرح
پر کنند * یعنی لفظ فرح را در میدان او دادند لفظ مظہر حسن حاصل کرد * و چون لفظ مظہر حسن
را در لفظ میں کہ از معراج اول بہ حصول پیوستہ است و از لفظ میدان حاصل گشتہ داخل نمایند
* مظہر حسین * بطای مہمہ بہ حصول انجامد کہ نقشی و تصحیفی و مورقی از نام * مظہر حسین
است * و در بعضی حواشی ارقام یافتہ کہ استخراج این نام چنین است * کہ از لفظ میدان
حرف دارا دور بکنین خواہ ماند * و از طاس الف را دور کن لفظ طاس خواہ بود * و در طاس
لفظ فرح یا مظہر حسن خواہ شد * و مظہر حسن در بین بیار مظہر حسین بہ طای مہمہ خواہ بود *
و نقطہ خورد ابر مظہر بیار مظہر حسین بطای متحکمہ خواہ شد خورد بالشم و سکون رای مہمہ یعنی
آفتاب * * * در بیان الکہ ہر یک از جمال و عشق مرغی است از اشیانہ وحدت
پریدہ و بر شاخسار مظاہر کثرت از میدہ اگر نوای عشرت معشوقی است از ان جاست و اگر نالہ محبت
عاشقی است ہم از ان جاست * در ان خلوت کہ ہستی بی نشان بود * بکنج نیستی عالم جان بود *
خلوت بالفتح جای خالی * ف * مراد از این خلوت مرتبہ عمی است و تعبیر ان خلوت برای آن است
کہ آن مرتبہ خالی است از اعتبارات و صفات و شیونات * وجودی بود از نقش دولی دور * ز گفت
و کوی مائی و تویی دور * یعنی ذات بحت کہ از جمیع اعتبارات و صفات و شیونات مجرد و خراست
حتی از اطلاق الوہیت و آن را مرتبہ عمی و غیب گویند و این ہمہ آیات تا قولہ * دلی ز انجا کہ حکم
خوب روی است * بیان حال ہمیں مرتبہ مذکور است * و مرتبہ عبارات از عالم ارواح و تجرد
است کہ ہیچ علامہ ندارد * جمال مطلق از قید مظاہر * بنور خویش ہم بر خویش ظاہر * مطلق
از بندر نا کردہ شدہ * دل آرا شاہی در حجلہ غیب * مبراد امنش از ہمت جیب * دل آرا بہ معنی
آرایدہ دل * و شاہد بہ معنی معشوق * و حجلہ لغتہن موعنی کہ بر پروہ آراستہ کنند برای عروض اما

در قاری بفتح طاد سکون جیم استعمال یافته * تهمت بالفهم گمان بد بردن و گمان * ب *
 صبا از طره اش نگینسته تازی * ندیده چشمش از صرجه غباری * طره بالفهم و تشدید رای موی
 پیشانی * ب * و فی کنز اللغات * طره گینو * نه با آئینه رویش در میانه * نه زلفش را کشیده
 دست شانه * نگشته با گلش همسایه سنبل * نه بسته سبزه اش پیرایه بر گل * مراد از گل درین جا
 ز خساره است * و از سنبل زلف موی و سنبل در اصل لغت گاهی است خوشبو که
 بزلف و خط شایه آن او را نسبت کنند و خورش آهوان مشکین همین است پسندش بال چهر گویند
 * * و مراد از سبزه خط ریش است و آغاز ریش پیرایه و زیب و زینت چهره معشوق است
 و در بعضی نسخ مصحح بجای این مصراع ثانی این مصراع واقع شده * نه بسته سبزه اش پیرایه بر گل *
 رخش ساده زهر فطی و ظالی * ندیده هیچ چشمی ز و خیالی * خیال بالفصح پنداره و شخصی و صورتی
 که در خواب دیده شود یاد ریداری * ب ح * نوای دلبری با خویش می ساخت * قمار عاشقی
 با خویش می ساخت * نوا بالفصح هر نغمه را گویند عموماً نام مقامی است از جمله دو از ده مقام موخیزی
 خصوصاً * ی * و دلبر آنکه دل عاشقان را به حسن و کرمش بر دو برنده دل * * و یاد دلبری
 مصدر است * و قمار با کد سر بگر و چیزی باختن و نبرد کردن با هم بگر و * ب و ح * ولی زانجا که حکم
 خواب و نیست * ز پرده خوب بود و رنگ خویست * ولی بیای محمود ل بمعنی و لیکن و از انجا که بمعنی برای
 آنکه و بنا بر آنکه و حکم بالفهم بمعنی اثر حکم الشیء اثره الترتیب علیه * خوب و نوا سکون یای معروف مصدری
 بمعنی معشوقی ای معشوق شدن و هم چنین تنگ خونی بمعنی تنگ خوشدن یعنی بیزار شدن
 و خوب و بمعنی معشوق و قوله بردن ز و خیمه اه * بمعنی متصل و مربوط باین بیت است و مضمون مصراع ثانی
 این بیت مبتداست و حکم خوب و نوا است بحر آن * حاصل آنکه او لا معشوق حقیقی و شاه ازلی در پرده
 غیب مستور و مخفی بود و هیچ کس با او نبود لیکن بنا بر آن که بیزار بودن معشوق از پرده اثر معشوقی است
 ولی تا باز ظاهر جلوه کر شدن از مقتضیات کمال حدیث آن معشوق حقیقی و حسن ازلی * بردن ز و خیمه
 ز اقامت تقدس * یعنی جلوه کر شدن و توجه و تنزل بکثرت کرد * نکور و تاب مستوری ندارد *
 چو در بندی سسر از رذن بر آرد * نکور و معشوق و خوب صورت را گویند و تاب بمعنی طاقت و توانائی
 و بمعنی محنت و مشقت آید * ی * و مستوری بیای مصدری معروف پوشیده شدن * نظر کن
 لاله را در کوه عاران * که چون خورم شود فصل بهاران * این همه ابیات تا قوله افاق و انفس تأید
 و تمثیل مضمون دو بیت متابق است اعی قوله ولی زانجا که حکم آه * نکور و تاب مستوری ندارد *

و لاله هر گاه را گویند که خود روی باشد اما چون لاله تنها واقع شود لاله لعن مراد بود که میان روی مقصداری
 سیاهی است و آن سیاهی را سیدای دل نسبت کرده اند و آن را لاله نعمان هم خوانند
 و لاله هفت اند لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله شقایق و لاله دوروی و لاله خود روی و لاله دلسوز
 و لاله دل خوخته و لاله نعمان و لاله خطائی شیخ سعدی در گلستان می فرماید * این پراز لاله های
 و نگار نمک * و آن پراز میوه های گوناگون * و کوه سار زمین که در کوه بسیار باشند از کله * *
 و سار کلمه ایست که مفید معنی بسیاری و انبوهی باشد چون نمک سار و شاخسار * ی * و بهار مدت ماندن
 آفتاب در برج قوس و ثور و جوزا که بتأثیرش ربیع خوانند * * * و کوه ساران و بهاران بمعنی کوه سار
 و بهار است و الف و نون در آن محض برای زینت کلام است در معنی دخل ندارد و این هر دو کلمه
 مفرد اند نه جمع جار و کوه سار همچو جانان و جاویدان و باه ادا ان که بمعنی صیغه مفرد اند بمعنی جان و جاوید
 و باه ادا * و چون کلمه شرط است و کند شستن جزای آن * کند شق شفته گل زیر خار * جمال خود کند زبان
 آشکارا * شق بالفتح شکافتن و دریدن و شفته بالضم شین محمیه بمعنی جامه دراز * ز * و فی کشف
 اللفظ شفته بالضم جامه بیش شکافه طاف جبه در راه دور و صفر دور و جامه دراز از انتهی * و کل بکسر
 کاف جمع می خاک که بتأثیرش هین گویند و وی مضاف الیه شفته است و مجموع شفته کل مفعول
 اول کند و شق مفعول ثانی وی * و زیر خار ظرف مکان کند و خار بمعنی سنگ سخت * * *
 و فاعل کند ضمیر است در و راجع بس: ی لاله * ترا چون معنی در خاطر افتد * که در سنگ معانی یاور افتد *
 نیاری از خیال آن که شستن * دبی بیرون بگفتن یا نوشتن * نیاری ای نتوانی و آن یعنی که در خاطر
 تو آمد * و بگفتن ای به تقریر * و نوشتن ای به تحریر * چو هر جا هست حسن اینش تقاضا است *
 نخست این جنبش از حسن ازل خاست * بدون زد چشمه ز اقلیم تقدس * تجلی کرد بر آفاق و انفس *
 فاعل زد و فاعل کرد ضمیر است در و عاید بس: ی حسن ازل با وجود مطلق و این بیت مع ابیات
 آیه اشارت است بهس آیت که جمله شش مراتب است مراد از اقلیم تقدس مرتبه عمی است
 و آفاق جمع افق لغزین و سکون بمعنی کرانه و انفس جمع نفس بمعنی جان * ح * و مراد از آفاق
 این جا اجسام است و از انفس ارواح قال الله تعالی سنویهم ایاتنا فی الافات فی انفسهم افلا تبسرون *
 زهر آینه به نمودن * بهر جا هست از وی گفتگویی * ز ذرات جهان آینه ساخت * ز روی خود بهر یک
 عکس انداخت * صوفیه گفته اند که جهاد اشیا و مخلوقات مظاهر حق سبحانه تعالی است و آینه ذات
 کامل الصفات او و مظهر اتم و آینه تام او ذات انسان است لهذا در شان وی واقع است

الانسان موات الحق والانسان مری وانا مریه * از ویک لیمه بر ملک و ملک تافت * ملک سرگشته
 خود را چون فلک یافت * لیمه بالفتح و دشمنی دور خشیدنی * ف * همه سبوح حیان سبوح حویان
 * شدند از لی خودی سبوح گویان * سبوح حیان کنایت از فرشتگان است * و سبوح اسمی است
 از اسمای صفات الهی فی الصراح و سبوح بالفم و تشدید اهم من صفات الله تعالی قال نعلب کل اسم
 علی فعل فهو مفتوح الا اول العبر و القدر و من فان الظم فیها اکثر و كذلك الذروح مراد از سبوح
 اول نام خدای تعالی است و از ثانی تسبیح مشهور که سبوح قدوس بنادرب السلاطنه و الروح
 ز غواصان این بحر فلک فلک * بر آمد غفلت سبحان ذی الالهک * غواص * بالفتح و صا و مهله در
 آب فرود رفتن ناکاه و ناکاه بر چیزی فرود آمدن و غواص بدریا فرود شونده بطلب مردارید * و فلک
 بفتحین آسمان * و فلک * بالفم و حکون کشتی * ح * و این بحر اشارت بر بحر عشق الهی است
 پس مراد از غواصان او عاشقان الهی است یعنی از فرود رفتگان و غرق شوندگان این بحر عشق
 که کشتی او فلک است غلامه سبحان ذی الملك بر آمد و یا غواصان عبارت از فرشتگان که در دریای
 این عالم که آسمان بجای کشتی او است سیر میکنند چنانچه در تفسیر و السابحات سبحان از ما بحات ملائکه
 مراد داشته اند و غفلت شوریدن بلمان و پرندگان از غایت مستی و فریاد کثیر که یک جا
 بر آید و معلوم نشود که چه میگویند * ات * و سبحان ذی الالهک اشارت است به تسبیح سبحان ذی الملك
 و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الهیة و القدرة و العبر و اله و الحبر و اله * از ان لیمه فردغی بر کل
 افتاد * ز کل شوری بجان بلیل افتاد * یعنی بر مکن که بلیل عاشق و می کشته حسن از لی تجلی کرده است
 و در معشوق حقیقی جلوه نموده * رخ خود شمع زان آتش بر افروخت * پیر کاشانه صد پروانه را سوخت
 * کاشانه بمعنی خانه * * یعنی شمع که در هر خانه بسیار پروانه دارد اب عشق خود می سوزد و رخ خود را بهمان
 آتش نورانی منور و روشن کرده است ای در شمع هر ظهور همان ذات واحد است * ز نورش تافت
 بر خورشید یک تاب * برون آدر در صریلو فراز آب * تافتن بمعنی پرتواند اخن آفتاب و ماه و
 ستارگان و چراغ و آتش باشد * و تاب بمعنی فروغ و پرتو * ی * و نیلو فرنام کلی است که در آب
 پیدا می شود چنانچه بار و برک آن مطهر آب را تمام فراگیرد و آن دو قسم است یکی نیلو فر فری که
 او را بپندوی با پول گویند و ی چون شب بشکند او را عاشق فر نامند و دم شمس که بپندوی او را
 کنول گویند و یرا چون که در روز بشکند عاشق آفتاب گویند و درینجا مراد از نیلو فر همین قسم مراد
 است * ز رایش روی خویش آراست ایلی * بر مویش ز جمنون فاست میلی * ایلی مدینه قیس

که جفت لب اوست * * * و لیلی به اییای مجنون برای رعایت میانی باید خواند * لب شیرین بشکر ریز
 به کشاد * دل از پرویز بردوبان ز فراد * شیرین معروف و نیز نام معشوقه فراد و خسرو
 * * * و کلمه لب مضاف است به بی کلمه شیرین و شکر ریز به معنی شکر ریزی که کنایت از
 فصاحت و بناغت کلام و شیرین سخن است و در مجمع الفهرست گفته که لفظ شکر ریز در سنه
 میرزا به معنی کلام فصیح و بزد که کوئی آمده و در فرهنگ به معنی سخنان شیرین و شعر کوئی مطربان باد از
 خوش نیز آمده انهمی * و پرویز نام پسر همزین نو شیردان و شیرین زن و معشوقه او بود * * *
 پرویز لقب اوست و خسرو نام اوست و صاحب مجمع الانساب آورده که پرویز بنعت پهلوی ماهی را
 گویند که چون خسرو ماهی را به نایت دوست میداشت ما لقب باین نام شد و به معنی مظفر نیز
 آمده و در مفاتیح العلوم به معنی عزیز گفته * مس * و فراد نام سنگ تراشی بود عاشق شیرین
 معشوقه خسرو شده چون او سیمه ایداقن شیرین در میان کوه راه کرده بود پرویز او را بزبان کفنی
 بلرغ خبر رسانید که شیرین مرد با ستاع این خبر ناخوش فراد خود را از کوه انداخت و جان شیرین
 بیاد شیرین داد آخر شنیدن خبر موت فراد شیرین هم مرده شیرین خسرو پرویز هم فوت
 شد * مس * مرا ز جیب مه کنعان بر آورد * ز لیخار ادمار از زبان بر آورد * جیب عبارت
 است از سوراخ جامه که مهر را از آنجا برکنند * شب * و کنعان نام شهری که یعقوب عایه السلام
 در آن سکونت داشت * و مه کنعان کنایت از یوسف عایه السلام است * و دمار بالفتح
 به معنی هلاک * * * مر بر آوردن عبارت از ظاهر کردن است یعنی آن محبوب حقیقی خود را ظاهر
 کرد از گریبان یوسف عم یعنی حسن یوسف هم که بود هر تو حسن اوست * جمال اوست
 هر جا جاوه کرده * ز مشرقان عالم بسته پرده * یعنی آن معشوق حقیقی معشوقان ظاهری و مجازی
 را بر خود پرده بسته و ایشانرا پرده خود ساخته و خود را در لباس این معشوقان ظاهر کرده و
بحقیقت ربانیده دلهای عشاق اوست و این همه معشوقان ظاهر و جلوه گاه اویند * بهر پرده که بینی پردگی
 اوست * قضا جنان هر دل بردگی اوست * دیا به معنی در و پردگی صاحب پرده پرده نشین و پرده نشینند
 قضا جنان کنایت از حبیب است * و دل بردگی کنایت از معشوقی و دلبری است یعنی در هر پرده
 ظاهر که تو آن پرده را بینی پرده نشین همان معشوق حقیقی است و مراد از این پرده همین معشوقان
 مجازی است که در بیت سابق آنرا پرده ذات الهیت قرار داده است و همان معشوق حقیقی است
 بسبب وحدت معشوقی هر معشوق مجازی یعنی هر معشوق ظاهری که دل عاشق می برد بسبب